

مناظرات تاریخی امام رضا(ع)

شکی نیست زندگی امام علی بن موسی الرضا(ع) ابعاد مختلفی دارد. یکی از ابعاد مهم آن، بُعد فرهنگی و علمی و پاسداری از حریم عقاید...



یکی از انگیزه‌های مأمون از تشکیل مجلس مناظره این است که مأمون خود آدم بی‌فضلی نبود و تمایل داشت به عنوان یک زمامدار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد و همگان عشق او را به علم و دانش، آن هم در محیط ایران خصوصاً و در جهان اسلام عموماً، باور کنند و این امتیازی برای حکومت او باشد.

شکی نیست زندگی امام علی بن موسی الرضا(ع) ابعاد مختلفی دارد. یکی از ابعاد مهم آن، بُعد فرهنگی و علمی و پاسداری از حریم عقاید اسلامی در برابر حملات مکتب‌ها و فرقه‌های مختلف به اصول و فروع اسلام در شرایط خاص عصر آن حضرت است. بررسی این بُعد علمی که از بُعد ولایت الهیه آن امام(ع) نشئت می‌گیرد، در شرایطی که امروز در آن زندگی می‌کنیم، بسیار سازنده، راه‌گشا و حاوی رهنمودهای دقیق و ظریفی در برخورد با مکتب‌ها و مذاهب مختلف است. کتاب مناظرات تاریخی امام رضا(ع) نوشته آیت‌الله مکارم شیرازی به بررسی اجمالی این بُعد از زندگی امام(ع) می‌پردازد. برای پی بردن به اهمیت این بخش از تاریخ درخشان زندگی امام(ع) باید قبل از هر چیز به بررسی شرایط خاص فرهنگی و سیاسی حاکم بر جامعه اسلامی در آن روز، به خصوص از نظر هجوم افکار بیگانگان، طوفان‌های سخت فکری و عقیدتی، جریان‌هایی که برای دگرگونی ساختن حکومت اسلامی و کشاندن آن به موضع انفعالی و تبدیل دستگاه خلافت به یک دستگاه سلطنت مستبد و بی‌رحم به کار افتاده بود؛ پرداخت. **شرایط خاص فرهنگی جامعه اسلامی در عصر عباسیان** اینکه اسلام در عصر پیامبر(ص) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیربنایی محکم و استوار داشت، بعد از رحلت آن حضرت(ص) به سرعت رو به گسترش نهاد. طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفت‌های سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، دانش‌های آن کشور به محیط جامعه اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران، از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم، به زبان تازی که زبان اسلامی بود، ترجمه شود. ترجمه آثار علمی دیگران از اواخر زمان امویان - که خود از علم و اسلام بیگانه بودند - شروع شد و در عصر عباسیان به خصوص زمان هارون و مأمون شدت یافت. البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله عباسیان یا امویان پایه‌گذاری شده باشد؛ بلکه نتیجه مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه علم بود که برای آن، وطنی قائل نبود و به حکم «اطلبُوا الْعِلْمَ وَتَوْ بِالْمَیِّتِینَ» و «لَوْ یَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِی طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَنُوهُ وَ لَوْ یَسْقُکَ الْمُهْجُ وَخَوْضُ الْجُجِ»، مسلمانان را به دنبال آن می‌فرستاد. در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس حکیم معروف یونانی را در خواب دید و از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست به فکر ترجمه کتاب‌های آن حکیم افتاد. پس نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه‌ای از علوم قدیم بلاد روم را برای او بفرستد. به هر حال، این عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمال دارد به سبب امور زیر انجام شده باشد: 1. مأمون برای اینکه خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش نشان دهد، دست به این کار زد تا از این طریق، امتیاز و وجهه‌ای کسب کند؛ 2. او می‌خواست به این وسیله، نوعی سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند؛ 3. هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه اسلامی به سوی خود و در نتیجه، تقویت پایه‌های حکومت بود؛ 4. او می‌خواست از این طریق، دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر(ص) که در میدان علم و فضیلت در اوج شهرت بودند، باز کند و بدین وسیله، از مشتریان آن مکتب و فروغ آن بکاهد؛ 5. او می‌خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی‌عباس شایستگی حکومت بر کشورهایی همچون ایران، روم و مصر را دارد. البته منافاتی در میان این احتمالات پنج‌گانه نیست و ممکن است همه آن‌ها مورد توجه مأمون بوده است، ولی علت هرچه باشد، در این مسئله شک نیست که او در ترجمه کتاب‌های یونانی بسیار کوشش نمود و پول زیادی در این راه صرف کرد. به این ترتیب، نشر دانش‌های دیگران در کنار دانش‌های اسلامی، مسئله مطلوب روز شد. اما آنچه مایه نگرانی بود، این بود که در بین این مترجمان افرادی از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر بودند. گروهی از آنان سعی می‌کردند که از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود فرصتی به دست آورند. به همین علت، عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابه‌لای این کتب به ظاهر علمی به محیط اسلام راه یافت و به سرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده‌دل و بی‌آلایش نفوذ کرد. این شرایط خاص فکری و فرهنگی وظیفه سنگینی را بر دوش امام علی بن موسی الرضا(ع) گذاشت. و ایشان انقلاب فکری عمیقی را ایجاد فرمود. اهمیت این مسئله آن‌گاه روشن‌تر می‌شود که بدانیم وسعت کشورهای اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسید. طبیعی است که فرهنگ تمام کشورهایی که در قلمرو اسلام بودند، به مرکز اسلام نفوذ می‌کرد و می‌خواست با فرهنگ اسلام آمیخته شود. مأمون پس از تحمیل مقام ولایت عهدی به امام علی بن موسی الرضا(ع) به خاطر حفظ موقعیت خویش و ثبات مقام خلافت، امام(ع) را از مدینه به طوس دعوت کرد و هنگام ورود امام(ع) به خراسان جلسات گسترده بحث و مناظره تشکیل داد و اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان را به این جلسات دعوت نمود. بی‌شک پوشش ظاهری این دعوت، اثبات و تبیین مقام ولایت امام(ع) در رشته‌های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در اینکه زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان نظرات مختلفی وجود دارد. گروهی می‌گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام(ع) را در انظار مردم، پایین بیاورد. به گمان این که امام(ع) تنها به مسائل ساده‌ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی‌بهره است. انگیزه دیگری که در اینجا جلب توجه می‌کند، این است که او می‌خواست مقام ولایت امام هشتم(ع) را تنها در بُعد علمی منحصر کند و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار برزند و چنین نشان دهد که حضرت مرد عالمی است، ولی کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب، شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند. انگیزه دیگری که در اینجا به نظر می‌رسد، این است که همیشه سیاست‌مداران شاید و کهنه‌کار اصرار دارند در مقطع‌های مختلف سرگرمی‌هایی برای توده مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعف‌های حکومت خود منحرف سازند. چهارمین انگیزه‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد، این است که مأمون خود آدم بی‌فضلی نبود و تمایل داشت به عنوان یک زمامدار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد و همگان عشق او را به علم و دانش، آن هم در محیط ایران خصوصاً و در جهان اسلام عموماً، باور کنند و این امتیازی برای حکومت او باشد و از این طریق، گروهی را به خود متوجه سازد. در هر صورت، با این انگیزه‌ها جلسات بحث و مناظره گسترده‌ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنان که خواهیم دید، مأمون از این جلسات ناکام بیرون آمد و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجه معکوس گرفت. **مناظرات هفت‌گانه امام با پیروان مکاتب مختلفاً** اگرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا(ع) فراوان است، ولی از میان آن‌ها مناظرات هفت‌گانه زیر برجستگی خاصی دارد: 1. مناظره با جاثلیق؛ 2. مناظره با رأس الجالوت؛ 3. مناظره با هریر اکبر؛ 4. مناظره با عمران صابی؛ این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت. 5. مناظره با سلیمان مروزی که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیان صورت گرفت. 6. مناظره با علی بن محمد بن جهم؛ 7. مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره. هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که حتی امروز هم با گذشت حدود 1200 سال از آن تاریخ، راه‌گشا و روشنگر و بسیار آموزنده و پربار است؛ هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحث‌ها. هنگامی که علی بن موسی الرضا(ع) بر مأمون وارد شد، مأمون به فضل بن سهل وزیر مخصوصش دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را دعوت کند تا هم آن‌ها سخنان آن حضرت و هم آن حضرت سخنان آن‌ها را بشنوند. فضل بن سهل آن‌ها را دعوت کرد. هنگامی که همگی جمع شدند، مأمون گفت من شما را برای کار خبری دعوت کرده‌ام و دوست دارم با پسر عموم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آییند و احادیثی از شما غیبت نکنند، (شاید هدف مأمون از اعلام قبلی، این بود که آن‌ها را برای مناظره آماده سازد تا راه را برای غلبه آن‌ها بگشاید، مبادا در این امر غافل‌گیر شوند و روحیه خود را از دست بدهند). حسن بن سهل نوفلی می‌گوید: ما در محضر امام علی بن موسی(ع) مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده‌دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت: مأمون به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: برادرت به قربانت باد! اصحاب

مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب گرد آمده‌اند. اگر دوست دارید، قبول زحمت فرموده، فردا به مجلس ما آیید و سخنان آن‌ها را بشنوید و اگر دوست ندارید، اصرار نمی‌کنیم و نیز اگر مایل باشید، ما به خدمت شما می‌آییم و این برای ما آسان است. امام(ع) در یک گفتار کوتاه و پر معنا فرمود: «ابلغه السلام و قل له قد علمت ما اردت و انا صائر اليک بکرة ان شاء الله؛ سلام مرا به او برسان و بگو: می‌دانم چه می‌خواهی؟ من این‌شاءالله صبح نزد شما خواهیم آمد». نوفلی که از یاران حضرت بود، می‌گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس بیرون رفت، امام(ع) نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و با هوش‌اند. در این‌باره چه می‌اندیشی؟ مأمون چه نقشه‌ای در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گردآورده است؟ نوفلی می‌گوید: عرض کردم؛ او می‌خواهد شما را محک بزند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است، ولی کار خود را بر پایه سستی بنا نهاده. به خدا سوگند، طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است. امام(ع) فرمود:

چه بنایی ساخته و چه نقشه‌ای کشیده است؟ نوفلی که هنوز به مقام شامخ علمی امام(ع) معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون وحشت کرده بود، عرض کرد: علمای علم کلام، اهل بدعت‌اند و مخالف دانشمندان اسلام‌اند؛ زیرا عالم واقعیت‌ها را انکار نمی‌کند، اما این‌ها اهل انکار و سفسطه‌اند. اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است، می‌گویند: این دلیل را قبول نداریم. اگر بگویی: محمد(ص) رسول‌الله است، می‌گویند: رسالتش را اثبات کن. خلاصه در برابر انسان دست به مغالطه می‌زنند و آن قدر سفسطه می‌کنند تا انسان از حرف خودش دست بر دارد. فدایت شوم، از این‌ها بر حذر باش. امام(ع) تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی، تو می‌ترسی دلایل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟ نوفلی که از گفته خود پشیمان شده بود، گفت: نه به خدا سوگند، من هرگز بر تو نمی‌ترسم. امیدوارم که خداوند تو را بر همه آن‌ها پیروز کند. امام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی کی مأمون از کار خود پشیمان می‌شود؟ گفتم: آری فرمود: هنگامی که استدالات مرا در برابر اهل تورات به توراتشان بشنوند و در برابر اهل انجیل به انجیلیشان و در مقابل اهل زبور به زبورشان و در مقابل صابئین به زبان عبریشان و در برابر هیربدان به زبان فارسیشان، و در برابر اهل روم به زبان رومی و در برابر پیروان مکتب‌های مختلف به لغاتشان. آری، هنگامی که دلیل هر گروهی را جداگانه ابطال کردم، به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آن‌گاه مأمون خواهد دانست مقامی را که او درصدد آن است، مستحق نیست؛ آن وقت پشیمان خواهد شد و هیچ پناه و قوه‌ای جز به خداوند متعال عظیم نیست. هنگامی که صبح شد، فضل‌بن سهل خدمت امام آمد و عرض کرد: فدایت شوم، پسر عمویان (مأمون) در انتظار شماس و جمعیت نزد او حاضر شده‌اند. نظراتان در این‌باره چیست؟ فرمود: تو جلوتر برو، من هم این‌شاءالله خواهیم آمد. سپس وضو گرفت و شربت سویی نوشید و به ما هم داد و نوشیدیم. آن‌گاه همراه حضرت بیرون آمدم تا بر مأمون وارد شدیم. مجلس پر از افراد معروف و سرشناس بود و محمدبن جعفر با جماعتی از بنی‌هاشم و آل ابوطالب و نیز جمعی از فرماندهان لشکر حضور داشتند. هنگامی که امام(ع) وارد مجلس شد. مأمون برخاست و محمدبن جعفر و تمام بنی‌هاشم نیز برخاستند. امام(ع) همراه مأمون نشست، اما آن‌ها به احترام امام(ع) هم‌چنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آن‌ها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون به گرمی با امام(ع) سخن گفت. سپس رو به جاثلیق کرد و گفت: ای جاثلیق، این پسر عموی من علی‌بن موسی‌بن جعفر(ع) است و از فرزندان فاطمه(س) دختر پیامبر ماست و فرزند علی‌بن ابی‌طالب(ع) است. من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن. جاثلیق گفت: ای امیر مؤمنان، من چگونه بحث و گفت‌وگو کنم، در حالی که (با او قدر مشترکی ندارم و) او به کتابی استدلال می‌کند که من منکر آنم و به پیامبری تمسک می‌جویم که من به او ایمان نیاورده‌ام؟! **مناظره با جاثلیق** امام(ع) شروع به سخن کرد و فرمود: ای نصرانی! اگر با انجیل خودت که به آن اعتقاد داری، برای تو استدلال کنم، به حقانیت اسلام اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت: آیا می‌توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟! آری، به خدا سوگند، اقرار خواهم کرد، هرچند به ضرر من باشد. امام(ع) فرمود: هرچه می‌خواهی، بپرس و جوابش را بشنو. جاثلیق: درباره نبوت عیسی و کتابش چه می‌گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می‌کنی؟ امام(ع): من به نبوت عیسی و کتابش و آنچه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده‌اند، اعتراف می‌کنم، و به نبوت عیسی که اقرار به نبوت محمد(ص) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده است، کافر/جاثلیق: آیا به هنگام قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی‌کنی؟ امام(ع): چرا. جاثلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود بر نبوت محمد(ص) اقامه کن، از کسانی که نصارا آن‌ها را انکار نمی‌کنند و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم. امام(ع): هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی. آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح عیسی‌بن مریم بر همه مقدم بود، می‌پذیری؟ جاثلیق: این مرد عادل کیست؟ نامش را ببر. امام(ع): درباره یوحنا دیلمی چه می‌گویی؟ جاثلیق: به به! محبوب‌ترین فرد نزد مسیح را بیان کردی. امام(ع): به تو سوگند می‌دهم، آیا انجیل این سخن را بیان می‌کند که یوحنا گفت: حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی با خبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد و من نیز به حواریون بشارت دادم و آن‌ها به او ایمان آوردند؟ جاثلیق گفت: آری، این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و اجمالا به نبوت مردی بشارت داده و نیز به اهل بیت و وصیش بشارت داده است؛ اما نگفته است، این در چه زمانی واقع می‌شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آن‌ها را بشناسیم. امام(ع): اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و نام محمد(ص) و اهل‌بیتش و امتش را تلاوت کند، آیا به او ایمان می‌آوری؟ جاثلیق: بسیار خوب است. امام(ع): به نسطاس رومی فرمود: آیا سفر سوم انجیل را در حفظ داری؟ نسطاس گفت: خیلی خوب از حفظ دارم. سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می‌خوانی؟ گفت: آری، به جان خودم سوگند. فرمود: آیات سفر سوم را بگیر. اگر در آن، ذکری از محمد و اهل‌بیتش بود، به نفع من شهادت ده و اگر نبود، شهادت نده. سپس امام(ع) سفر سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر(ص) رسید. پس متوقف شد و به جاثلیق رو کرد و فرمود: ای نصرانی، تو را به حق مسیح و مادرش، آیا می‌دانی که من از انجیل آگاهی دارم؟ جاثلیق: آری. سپس امام(ع) نام پیامبر(ص) و اهل‌بیت و امتش را در انجیل برای او تلاوت فرمود و افزود: ای نصرانی، چه می‌گویی؟ این سخن عیسی‌بن مریم است. اگر آنچه را انجیل در این زمینه می‌گوید، انکار کنی، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده‌ای و کافر شده‌ای. جاثلیق: من آنچه را در انجیل برایم روشن شده است، انکار نمی‌کنم و به آن اعتراف دارم. امام(ع): همگی شاهد باشید که او اقرار کرد. سپس فرمود: ای جاثلیق، هر سؤالی می‌خواهی، بپرس. جاثلیق: از حواریون عیسی‌بن مریم خبر ده، آن‌ها چند نفر بودند و نیز از علمای انجیل، آن‌ها چند نفر بودند؟ امام(ع): از شخص آگاهی سؤال کردی. سپس فرمود: حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آن‌ها «لوقا» بود؛ اما علمای بزرگ نصارا سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ، یوحنا دیگری در قرقیسا و یوحنا دیلمی در رجاز که نام پیامبر و اهل‌بیت و امتش نزد او بود و او بود که به امت عیسی و بنی‌اسرائیل این بشارت را داد. سپس فرمود: ای نصرانی به خدا سوگند، ما به آن عیسی که به محمد(ص) ایمان داشت، ایمان داریم؛ ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم، این است که او کم‌روزی گرفت و کم‌نماز می‌خواند! جاثلیق گفت: به خدا سوگند، علم خود را باطل کردی و پایه کار خویش را ضعیف نمودی و من گمان می‌کردم تو اعلم مسلمانان هستی! امام(ع): مگر چه شده؟ جاثلیق: به خاطر این که می‌گویی عیسی در عبادت ضعیف بود و کم‌روزی می‌گرفت و کم‌نماز می‌خواند در حالی که عیسی حتی یک روز را بدون روزه سپری نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و همیشه روزها روزه بود و شب‌ها شب زنده‌دار. امام(ع): بگو ببینم برای چه کسی روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند؟ جاثلیق نتوانست پاسخی بدهد و ساکت و شرم‌نده شد (زیرا اگر به عبودیت عیسی اعتراف می‌کرد، با ادعای الوهیت او سازگار نبود). امام(ع): ای نصرانی، سؤال دیگری از تو دارم. جاثلیق با تواضع گفت: اگر بدانم، پاسخ می‌گویم. امام(ع): تو قبول داری که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می‌کرد؟ جاثلیق در بن‌بست قرار گرفت و به ناچار گفت: قبول ندارم؛ زیرا آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد، پروردگار است و مستحق عبودیت (و با آن‌چه قبلاً پذیرفتم، سازگار نیست). امام(ع): حضرت یسوع نیز همین کار را کرد و بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد؛ اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد. سپس به رأس الجالوت رو کرد و فرمود: ای رأس الجالوت، آیا این‌ها را در تورات می‌یابی که بخت النصر گروهی از جوانان بنی‌اسرائیل را از بین اسیران بنی‌اسرائیل که در هنگام حمله به بیت‌المقدس اسیر شده بودند، انتخاب کرد و به بابل بُرد و خداوند حزقیل را به سوی آن‌ها فرستاد و آن‌ها را زنده کرد. این واقعیت در تورات است. هیچ کس جز کافران شما آن را انکار نمی‌کند. رأس الجالوت: ما این را شنیده‌ایم و می‌دانیم. امام(ع): راست می‌گویی. سپس افزود: ای یهودی، این سفر از تورات را بگیر. پس امام(ع) شروع کرد به خواندن آیاتی از تورات. مرد یهودی تکانی خورد و در شگفتی فرو رفت. سپس امام(ع) به نصرانی رو کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام(ص) درباره زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران علاج‌ناپذیر به برکت او را برشمرد و فرمود: با این همه، ما هرگز قائل به الوهیت او نیستیم و او را پروردگار خود نمی‌دانیم. اگر به خاطر این‌گونه معجزات، عیسی را خدای خود بدانید، باید یسوع و حزقیل را نیز معبود خویش برگزینید؛ زیرا آن‌ها نیز مردگان را زنده کردند. هم‌چنین ابراهیم خلیل پرنده‌گانی را گرفت و سر برید و آن‌ها را بر کوه‌های اطراف قرار داد، سپس آن‌ها را فرا خواند و همگی زنده شدند. موسی‌بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر ساقعه مردند، انجام داد. تو هرگز نمی‌توانی این حقایق را انکار کنی؛ زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن بیانگر آن است. پس باید همه این اشخاص را خدای خویش بدانی. جاثلیق که پاسخی نداشت بدهد، گفت: سخن، سخن توست و معبودی جز خداوند یگانه نیست. سپس

امام(ع) درباره کتاب اشعیا از او و از رأس الجالوت سؤال کرد. او گفت: من از آن به خوبی آگاهم. امام فرمود: این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت: من کسی را دیدم که بر درازگوشی سوار است و لباس‌هایی از نور بر تن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام(ص)). گفتند: آری، اشعیا چنین سخنی را گفته است. امام(ع) افزود: ای نصرانی! این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود من به سوی پروردگار شما و خود می‌روم و «فارقلیطا» می‌آید و درباره من به حق شهادت می‌دهد، آن‌گونه که من درباره او شهادت دادم و همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند. (جائلیق: آنچه از انجیل نقل کردی، ما به آن معترفیم. سپس امام(ع) سؤالات دیگری درباره انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد، نوشتن آن به دست چهار نفر مرقس، لوقا، یوحنا و متی (انجیل‌هایی که هم‌اکنون موجود و در دست مسیحیان است) مطرح کرد و تناقض‌هایی از کلام جائلیق گرفت. جائلیق به کلی درمانده شده بود، به گونه‌ای که هیچ راه فراری نداشت. لذا هنگامی که امام(ع) بار دیگر به او فرمود: ای جائلیق، هر چه می‌خواهی سؤال کن، او از هرگونه سؤالی خودداری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری سؤال کند. قسم به حق مسیح که گمان نمی‌کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو باشد! **مناظره با رأس الجالوت** امام بعد از آنکه با جائلیق مناظره کرد و او را وادار به تسلیم نمود، به رأس الجالوت عالم بزرگ یهود رو کرد و فرمود: تو از من سؤال می‌کنی یا من از تو سؤال کنم؟ عرض کرد: من سؤال می‌کنم و هیچ دلیلی از تو نمی‌پذیرم، مگر اینکه از تورات باشد یا حداقل از انجیل (که غیر از کتاب خودتان است) یا از زبور داوود یا آنچه در صحف ابراهیم و موسی آمده است. امام(ع) این شرط را پذیرفت و فرمود: غیر از آنچه گفتی، از من قبول نکن. رأس الجالوت: از کجا نبوت محمد(ص) را ثابت می‌کنی؟ امام(ع): موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود، پیامبران بزرگ خدا به آن شهادت داده‌اند. رأس الجالوت: شهادت موسی را از کجا اثبات می‌کنی؟ امام(ع): آیا می‌دانی که موسی به بنی‌اسرائیل گفت: به زودی پیامبری از فرزندان برادران شما می‌آید: سخن او را بشنوید و کلامش را تصدیق کنید. آیا برای بنی‌اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل وجود دارد؟ لابد می‌دانی اسرائیل فرزندان اسحاق و اسحاق برادر اسماعیل است و هر دو فرزندان ابراهیم‌اند. رأس الجالوت: درست است. این سخن موسی است. امام(ع): آیا از برادران بنی‌اسرائیل (از دودمان اسماعیل) کسی غیر از محمد(ص) ظهور کرده است؟ رأس الجالوت: نه. امام(ع): آیا همین برای تو کافی نیست؟ رأس الجالوت: خوب است، ولی دوست دارم شاهد دیگری از تورات بیاوری. امام(ع): آیا انکار می‌کنی که تورات می‌گوید: نوری از طرف سینا آمد و کوه ساعیر را روشن ساخت و از کوه فاران هویدا گشت؟ رأس الجالوت: این جمله را می‌دانم، اما تفسیرش چیست؟ امام(ع): (اما نوری که از طرف سینا آمد، واضح است، همان وحی‌ای است که بر موسی بن عمران در طور سینا نازل شد، و اما روشن شدن کوه ساعیر اشاره به همان کوهی است که در آنجا بر عیسی بن مریم وحی شد و منظور از کوه فاران کوهی است در اطراف مکه که با مکه یک روز فاصله دارد. آن‌گاه امام(ع) به جمله‌هایی از کتاب اشعیا نبی و حیقوq نبی استدلال فرمود و سپس اضافه کرد: داوود نیز در زبورش می‌گوید: خداوند کسی را مبعوث کن که سنت را بعد از فترت احیا کند. آیا کسی را سراغ داری جز محمد(ص) که این کار را انجام داده باشد؟ رأس الجالوت: چه مانعی دارد که این شخص عیسی بوده باشد؟ امام(ع): آیا تو نمی‌دانی که عیسی هرگز با سنت تورات مخالف نبود و همواره آیین آن را تأیید می‌کرد؟ در انجیل نیز آمده است که فارقلیطا بعد از او (مسیح) می‌آید و همه چیز را برای شما تفسیر می‌کند. رأس الجالوت: چرا، می‌دانم. امام(ع): از همه این‌ها گذشته، من از تو سؤالی دارم. بگو ببینم پیامبرت موسی بن عمران به چه دلیل فرستاده خدا بوده است؟ رأس الجالوت: او کارهای خارق‌العاده‌ای انجام داده که هیچ یک از انبیای پیشین انجام نداده‌اند. امام(ع): مثلاً چه کاری؟ رأس الجالوت: مثلاً شکافتن دریا، تبدیل عصا به مار عظیم، ضربه زدن به سنگ و جاری شدن چشمه‌ها از آن، ید بیضا و امثال آن. امام(ع): راست می‌گویی، این‌ها دلیل خوبی بر نبوت اوست. آیا هر کس که دست به خارق‌عادت‌ی زند که دیگران از انجام مثل آن ناتوان باشند و دعوی نبوت کند، نباید پذیرفت؟ رأس الجالوت: نه؛ زیرا موسی نظیر نداشت. اگر کسی همان معجزاتی را بیاورد که موسی آورده است، باید پذیرفت و گر نه لازم نیست. امام(ع): پس چگونه پیامبران پیشین را که قبل از موسی آمدند، پذیرفته‌اید، در حالی که نه دریا را شکافتند و نه دوازده چشمه آب از سنگ بیرون آوردند و ید بیضایی هم مانند موسی نداشتند و عصا را نیز به مار عظیم تبدیل نکردند؟ رأس الجالوت (سخن خود را تغییر داد و گفت): من گفتم هرگاه کسی خارق‌عادت‌ی انجام دهد که مردم از انجام مثل آن عاجز باشند، باید پذیرفت، هرچند مثل معجزه موسی نباشد. امام(ع): پس چرا به نبوت حضرت مسیح اقرار نمی‌کنید که مردگان را زنده می‌کرد و افراد نابینا و بیماران صعب‌العلاج را شفا می‌داد و...؟ رأس الجالوت: می‌گویند چنین کارهایی کرده است؛ ولی ما هرگز ندیده‌ایم! امام(ع): آیا معجزات موسی را با چشم خود دیده‌ای؟ آیا غیر این است که افراد موثق از یاران موسی خبر داده‌اند و این خبر به طور متواتر به ما رسیده است؟ رأس الجالوت: نه. امام(ع): بنابراین، اگر همین اخبار متواتر از معجزات مسیح خبر دهد، چگونه ممکن است نبوت او را تصدیق نکنید؟ رأس الجالوت در اینجا جوابی نداشت که بدهد. امام(ع): کار محمد(ص) نیز چنین است. او یتیم و فقیر و درس نخوانده بود؛ اما قرآنی آورد که اسرار تاریخ انبیای پیشین دقیقاً در آن تبیین شده و از حوادث گذشته و آینده خبر داده است و نیز پیامبر از آنچه مردم در خانه‌های خود می‌گفتند یا انجام می‌دادند، پرده بر می‌داشت و بسیاری معجزات دیگر. در اینجا رأس الجالوت از سخن باز ماند! همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، امام(ع) به شیوه‌های مختلفی استدلال می‌کند. نخست، به دلیل نقلی استدلال می‌فرماید و سپس به دلیل عقلی، یعنی به مسئله اعجاز متوسل می‌شود. بزرگ یهود نیز ناچار می‌شود هر دو را بپذیرد و در برابر آن تسلیم گردد. منبع: ماهنامه نامه جامعه شماره 97 - 1103 ادامه دارد.....